

شده به هندوستان شتافت و به سلیم شاه پناه آرد  
یاری خواست و چون دریافت نمود که سلیم شاه در  
باره او اندیش نیکو ندارد بگریخت و به راجه نگر کوت  
پناهیید

سلیم شاه که از رگبزر کامران دشمن آسوده } ۹۶۰  
} ۱۵۵۲  
نبود باینک گرفتن او رو بداند نمود

کامران بیناک شد از آنجای نیز بگریخت و به شاه  
کهکراں پناه برد

در آن میان همایون سرسرخشان افغان را کوفت  
برای گوشمالی زمینداران کشمیر از نیلاب گذشته  
به هند و آمده بود و پادشاه کهکراں از باز پرس  
او ترسیده کامران را نگاهداشت و سرگزشت را

به همایون نگاشت

داستان ترکنازان بند

همایون کس فرستاده کامران را بدرگاه آوردند و  
کامران تا پیشش به برادر افتاد آنمایه فروتنی هویدا  
ساخت که هرگز پیش از آن از او دیده نشده بود

همایون نیز مهربانی بسیاری با او آشکار نموده بدست  
راست خودش نشاند و از دست خود خربزه که -

پیشش بود با او داد و ستاد و سه روز به کامران  
۹۶۱ } و خوشی گزارانیدند  
۱۹۵۳ }  
۹۰۹ }

بزرگان جغامی چنان دانستند که همایون هنوز

با برادر بر سر مهر است و نافرمانی و سرکشی با  
او را فراموش کرده است همه یکر زبان گزارش

نمودند که درباره کامران اندیشه همایون چیست و

چون پاسخ یافتند که پس از رفتن سردار کهکمران  
دانسته خواهد شد خاموش ماندند تا او رفت آنگاه گفتگو

۱۹۳  
گایخ دوم

ہمایون شاہ پور بابو

پیش راتازہ کردند

ہمایون بہ کشتن برادر چنانکہ بزرگان میخواستند  
تن درند او فرمود تا چتد بار بیشتر بچشم ہایش فرو  
بروہ کوریش کردند

کامران پس از آن دستوری خاکبوسی خانہ خدایا  
بدانسومی روان شد

جفت او کہ دختر حسین شاہ ارغون بود آنجا نیز اورا  
رہان نمودہ با او ہمراہی کرو و از او جدا نشد تا (روز

یازدہم ماہ دوازدهم سال نہ صد و ششت

و چہار تازہ نو ماہ دہم سال یکہزار و پانصد و

نجاہ و ہفت فرنگی) کہ در ہمانجا دیدہ تارکیش را  
بجاک تیرہ سپردند

از کامران سہ دختر و یک پسر ماند پسرش را کہ ابوالقاسم

## داستان ترکنازان سند

میرزا نام داشت اکبر شاه گشت و دخترانش همه بزرگان  
شعبه رفته بودند

چون بجایون از بزرگان کامران آسوده دل شد میخواست  
روی به کشمیر نهد و چون شنید که سلیم شاه روی

روی پنجاب نهاده از آن اندیشه باز آمده به کابل برگشت  
و تا یکسال در آنجا و در قندهار بشاومانی گذرانید

در آن میان سلیم شاه مرد ورشته پیوسته

خسروی بند از هم گسخت چنانکه در داستان محمد

شاه عدلی نگارش یافت و بدینگونه بجایون باز روی خود را

که سنگامیکه سکندر سور و هلی و پنجاب را در دست داشت

بجایون از دوستان خود که در هند داشت نامه ها

یافت که همه او را از نهاد کار پادشاهی هندستان

آگمانیده بودند پس شاهزاده محمد حکیم میرزا را که در

سال نصد و شست و یک در کابل به جهان آمد  
 بود باتاچی منجم خان در کابل کزاشته خود با پانزده  
 هزار سوار آهنگ هندوستان نمود و در <sup>۹۶۲</sup> <sub>۲۰۶</sub>  
 ماه دوم سال نصد و شست و دو تا <sup>۱۵۵۵</sup> <sub>۱</sub> ماه  
 و ماه نخستین سال یک هزار و پانصد و پنجاه و پنج فرنگی  
 بر پنجاب پورشش برد و سرداران سکندر را از  
 آن کشور بیرون کرده به لاهور و آمد  
 در آنجا چندی برای بندوبست آن کشور ایست  
 نموده بیرخان را که در پیشاور باو پیوسته بود با سرداران  
 دیگر مانند خضرخان هزاره و ترمی بیگ ترک که از  
 مردم فرغانه بود و سکندر خان اوزبک و علی قلچان  
 سیستانی بسوانه فرستاد و آن گروه پیشاپیش  
 رفته در هر جا که فرود آمدند فرماندهان سکندر از

داستان ترکمازان هند

پیش ایشان بر خاسته به دلی شتافتند و ایشان  
 دو لشکر آراسته سکندر را نیز شکسته به سرهند  
 رسیدند

همایون آنجا به لشکر گرانی بر خورد که سه سالارش  
 خود سکندر سور بود و پس از ناور و سختی چنانکه  
 گزشت همایون سکندر را شکسته دلی و آگره را  
 دوباره بدست آورد مگر چونکه پس از بازگرفتن  
 دلی چندان بودی نمود کشوران پیشینه خود را نتوانست  
 افزود ششماه نکشید که از آسیب چشم زخمی غلغله  
 و همای روائش از پنجه کالبد همایون بیرون پر  
 گویند روز هفتم ماه سوم سال نه صد و شصت  
 و سه هنگام فرورفتن آفتاب بر بالای بام و ستان  
 نشسته بود که بانگ نماز بلند شد چو بدستی که داشت

بر زمین استوار کرده خواست برخیزد چوب از جاور  
رفت و پایش لغزیده از بالای بام زمین افتاد  
بیوش شد و اگر چه باز بزبان آمد مگر اینکه رنجورش  
آشنای بهبودی نبود چنانکه روز یازدهم همان ماه  
کارش ساخته گشت  
مایه نیمال او را چنین یافتند (همایون پادشاه از بام  
افتاد)

در خمی و کواس او  
همایون اگر چه در آغاز پادشاهی نیز بنحوشگرانی سپرد  
مگر در همان روزگار نیز چنان نبود که یکباره دست  
از کار کشوردارے بازداشتی بیش از آن نبود  
که آن کار مایه کوتاهی شتابهای پسندیده میگشت  
و کارهایی که بایستی در دم انجام پذیرد آغازشان

## داستان ترکنازان هند

ویر میشد مگر اینکه در پایان زندگی چنان تزلزلت هم روزگار  
 بجوشی و آرمش گزرانید و هم ویرمی و کوتاهی را در  
 سر رشته کارهای پادشاهی راه نداد و از همین بود که  
 در آغاز کار کشوران پدری از دستش بدر رفت  
 و در انجام دوباره بدستش درآمد

همه برآند که پادشاه نیکجوی بخشنده و داور و دانشمند  
 بخرد و دانش پرور بود همیشه با فرزندان همیشه نو  
 بهره‌های شرف دانش و هنر از دم خسته ایشان  
 اندوختی و تا روزهای واپسین راه و روش شناسان  
 آموختی

دانش ستاره شناسی را بویره هم دوست میداشت  
 و هم خوب میدانست گویند هفت خان بنام هفت  
 اخترگرونده ساخته بود و هر روز از روزهای هفته بهر

اختریک و ابسته بود در خانه آن می نشست و گروها گرد  
مردمان را بهر اختریک بستگی داشتند بخانه همان بار  
میداد چنانکه روزها شب در خانه که بنام کیوان  
بود پیشوایان آئین و بزرگان اوبه و زمینداران و  
ستاره شناسان و کشاورزان و بازرگانان و مانند

آنها را بار داد

یکشنبه ها در خانه آفتاب پادشاهان و شاهزادگان  
و فرماندهان کشور و خداوندان دانش و کنش

را پذیرفتی .

و در شبها را در خانه ماه فرستادگان و پیکان و  
ره نوردان و جهان گردان و پژوهندگان را پیش خود

خواند

در شبها را در سرانی که بنام بهرام بود خداوندان

داستان ترک تاران هند

شکر و سران سپاه و جنگجویان و نبرد آزمايان  
 ناور و اندیشان را پزیرا گشتی  
 چهارشنبه ها را در جانی که بنام هر فرزند بود خواجگان  
 بزرگ و دستورانِ سترگ و نویسندگان و پیشکاران  
 کشور را پزیرا نئے نمودے

پنجشنبه ها را در مشکوئی که بنام تیر بود ایاوران و  
 شمارگران و پیشکان و کارکنان سرکار پادشاه  
 را ویدے

و آدینہا را در کوشکِ ناهید پارسیانِ نمازی  
 و پرستشگرانِ نیازی را ہمزایِ کردمی و نوازندگان  
 پرده ساز و خوانندگان خوش آواز را و مسازی نمودے  
 کامران و دیگر برادران او را شیعہ  
 میدانتند و شاید از فراوانی مہری کہ او بہ بر محبان

داشت و براسے دلجوئی او مردمان شیعه را نیز  
میرسانید چنین گمانی در باره او برده باشند و گرنه  
همایون کارهایش باین فرزاتگان بیشتر می ماند تا به  
کیش و دیگر چنانکه فرزند او اکبر شاه که زیر دست او  
پرورش یافته بود کنش ستاره پرستیش برنش مسلمان  
می چربید و از همین روش بود که مردمان را در  
کیشهای خودشان آزادی داد

اگرچه نوشته اند که همایون نام خدا را بی دست نماز  
بر زبان نمی راند مگر اینکه آن رهنمون خدا پرستی و خدا  
دوستی اوست نه نشانه سنی بودن یا شیعه بودن او  
همایون گذشته از دست رسائی که در پیوسته  
دانش و هنر داشت دستگاه بلندی در چامه گوئی  
و چکامه سرائی نیز بر میفراشت و چامه های او هنوز

درمیانِ مروان بست کہ بسیار ہم خوب گفتہ است  
 پناہ و یکسال در جهان زیت و بیت  
 و پنجسال در کابل و ہندوستان بدانگونہ کہ گزارش  
 یافت شہر پاری کرد فرنگیان زندگی اورا چہل  
 و نہ سال و پادشاهی اورا بیت و شش سال  
 کیوہ سال تازی از سالِ پارسی کہ برابر فرنگیت  
 بدان اندازہ نیست مایہ جدائی را اور بارہ زندگے  
 او نمیدانم چیت

جلال الدین محمد اکبر شاہ

چنانکہ خومی پادشاہانِ خاور زمین است کہ شاہزادگان  
 شیرخوارہ را نیز نام فرماندہی نہادہ باتاہی یکی از  
 بزرگان فرمان فرمای کشوری میسازند ہمایون اکبر را  
 باتاہی بیرمجان سپ سالار لشکر پنجاب فرمودہ بود و

او در کلانور که در خاک پنجاب است از رویداد جان  
 گزاس پدر شنیده همانجا پس از بجا آوردن این  
 سوک سیزده سال و نه ماه تازی (یا  $\frac{943}{4012}$ )  
 چهار ماه پرسی داشت که به تحت  $\frac{1556$   
 پادشاهی برآمد و از بزرگان کشور نامه بدرگاه او  
 رسید که همه بندگی خود را باو آشکار نموده بودند  
 اگر چه هوشیاری و خردمندیش بسی بیشتر  
 از فراخور سالش بود باز چنان نبود که آنگونه کشور  
 پر آشوب هندوستان را که پامی تختش تازه باز  
 بدست آمده بود باین توانستی در آورد از آنرو  
 همه کارهای لشکری و کشوری سپرد بیرمخان شد  
 که هم سه سالار پدرش و هم آتابک خودش بود  
 بیرمخان از ترکمانهایی بود که در خاک

## داستان ترکنازان هند

خراسان و باجکزار ایران بودند و در شیبه بودن او  
سخنی نیست چه یکی از سرکردگان لشکری بود که  
شاه اسمعیل بیاری بابر شاه بر سر محمدخان -  
شیبانی فرستاد و هنگامیکه نجم ثانی بدست سپاه  
اوزبک گرفتار شد و لشکر ایران پراکنده گشت  
او از هنگامه گیرودار جان بدر برده خود را به بابر شاه  
رسانید و چون گذشته از هنرهای سپاهی گرس  
و دلاوری در هرگونه شنائی بویژه دانش آواز و  
کنش ساز دست رسانی داشت در اندک روز  
کاری در آن تیمسار کارش بالا گرفت و یکی از نزدیکان  
نامور بارگاه خسروی گشت و روز بروز هم درگاه بابر  
شاه و هم در روزگار همایون بر همه چیزش  
افزوده شد تا پایه بلند فرمانفرمائی همه کشورهای

آن خانه سر بلند شد

در آن هنگام که آنچنان بار سنگینی بر دوشش  
گذاشته شد راهی که نوردینش را در پیش داشت  
سنگلاخ ناهمواری بود زیرا که هنگام مرگ همایون  
او سرگرم دور کردن سکندر سور بود از پنجاب  
که یکایک آگهی رسید که سلیمان از بدخشان پنجهش  
آمده کشوران آسنومی همایون را بدست گرفته و کرد  
کابل نشسته از یسنوی شنید که همیو که سه سالار  
و دستور محمدشاه عدلی بود با سی هزار سواره و سیاه  
و دو هزار زنجیر پهل آبنگ رهانیدن دلی از  
چنگ مغول و خوابانیدن آشوب سکندر سور نمود  
و پس از یکدو زود خورد که در گوشه و کنار با  
شکر مغول کرده و آنها را شکست داده آگره را

دوستانِ ترکنازانِ مند

از سکندر خان اوزبک و وہلی را از شردی بیجان بی  
ستیز و آویز بگرفته

آشکار است کہ اکبر از گیتی خرد سالی نگاه اندیشہ اش  
آن اندازہ دور کار نمیکرد کہ در مان آن در وہارا  
بتوانستی شناخت از نیروی بیرمجان را خان بابا -  
خواندہ دست او را یکبارہ بر ہمہ کار ہا سے پاوشنا  
کشادہ ساخت

بیرمجان بزم کنگاشس چید و از ہمہ بزرگان چارہ تباہ  
را پرسید ہمہ بزرگان تا خود اکبر نیز بہتر آن دانستند  
کہ بہ کابل برگروند و آن کشور را بچنگ گرفته اتوا  
سازند پس از آن ہر گاہ سامان آمادہ ہم بستہ شد  
بر ہندوستان تازند

بیرمجان سر از آن بازو وزیر آن بار کہ در نگاہ مر

او پر از تنگ بود زفت و گفت راست است که سپاه  
ما از پنجک لشکر دشمن هنوز بسی کمتر است گر اینک  
اگر ما از انبوهی سپاه دشمن بترسیم در کابل نیز کار  
از پیش نمیتوانیم برد پس به نیروی خرد و رهنمونی بخت  
نواجه خضر خان را که داماد پادشاه و از شاهزادگان  
مغول بود فرمان فرمای لاهور ساخته برابر سکندر شاه  
سورگزاشت و چند تن از سرداران را بیار  
منعم خان روانه کابل داشت و پادشاه را برداشته  
با همه اردو روی بجنگ بهمیونهباد  
چون به نوشهره رسیدند همه سپیدان که شهرها  
را از بیم بهمیونتهی کرده در آنجا گرو شده بودند بارو  
پیوستند  
اگرچه تروی بگیان همه سامان و سرانجام پادشاهی

## داستان ترک‌تازان هند

را که در دہلی بود پیش از آنکه دچار دستبرد دشمن  
 شود بہمراہی ابوالقاسم میرزا پور کامران میرزا اروا  
 اردو نموده بود بر اینہم بیرمخان بر او بدگمان شدہ اورا  
 بہ سراپردہ خود تنہا خواندہ گردن زد و چون اکبر از سکا  
 برگشت چنان وانمود ساخت کہ در بچین ہنگامیکہ  
 لرزشہای گوناگون در بنیاد پایداری سپاہ  
 مغول رخنہ نمودہ و دشمنی بدان پرزوری چہرہ  
 گشتہ خیرگی بیناید بیج چارہ بجز کشتن او ندانم  
 و چندان از درستی آن کار گفت کہ شاہ با آنکہ  
 یکی از سپہ سالاران نمک شناس جانباز -  
 بزرگش از دست رفتہ بود پوزشش را پذیرفت  
 بیشتر نویسندگان بر اینند کہ آن کردار بیرمخان  
 چنان کار کرد افتاد کہ ہمان مایہ تیزوستی و چاہی

سپاہِ مغول شد چنانکہ در جنگی کہ با ہیو در پانی پت  
 رخ نمود بکوٹہ کہ در داستان محمد شاہ عدلی نگارش  
 یافت شکر ہیو را بشکستند و اردویش را تاراج  
 نمودند و خودش را دستگیر کرده تڑا کبر آوردند کہ  
 در دو فرسنگی پہنہ کارزار اردویش افتاده بود  
 گویند بیرمخان درخواست نمود کہ شاہ از دست فرزند  
 خود شمشیر بر تارک ہیو گزارا شتہ اندکی فرود بر دس  
 از آن ما آن کار را بانجام میرسانیم و اکبر و شش  
 میخواست کہ دستگیر زخم خورده و گرفتار ناتوانے  
 مانند او اگرچہ نامسلمان باشد کشتہ شود سرانجام  
 بیرمخان با دست خود او را گردن زده سرش را  
 کابل و شش را بہ دہلی فرستاد  
 آنگاہ شاہ آگرہ و دہلی را گرفتہ کس فرستاد تا با زمانہ گان

داستانِ ترکنازانِ هند

ہیسو و خواستہ و گنجینہ اور از میوات آوردند  
 ہنوز سر آسائشی بر بستر آرام نہ بہاودہ  
 بود کہ آگہی رسید کہ خواجہ خضر خان با سکندر شاہ سور  
 در آویخت و ازو شکست خوردہ بہ لاہور گریخت و  
 سکندر کلانور را بدست گرفت

شاہ آہنگ پنجاب نمود سکندر تاب ایستادگی در خود  
 ندیدہ بہ دژ مانکوت کہ بر سر کوه بلندی در کوهستان  
 سواک و از بنیادہای سلیم شاہ بود کہ برای بستن  
 راہ کبکراں ساختہ بود پناہ برد

اکبر ہانجا نشستہ سر راہ براو بست و چون ہشتاد  
 بران بگزشت سکندر شاہ بستوہ آمدہ کس فرستاد  
 و درخواست نمود کہ اگر راہ دہند او بہ بنگال خواہد رفت  
 و برای آنکہ او را چاکر در گاہ دانند فرزند خود عبدالرحمن

را بگروی نزد بندگان بارگاه خواهد گذاشت  
 شاه در خواه او پذیرفت و سکندر شاه فرزند خود را  
 با چند زنجیریل و پیشکشهای شایان به <sup>۹۶۴</sup> ۱۹  
 آستان فرستاده خود از در بیرون آمده راه نکال  
 را که بسنوز در دست گماشتگان خانه سور بودیش  
 گرفت

در آن روزها که اکبر بر در مانکوت نشسته بود سردار  
 بیاری منعم خان رفته بودند از روی فرمان بهر  
 ماور شاه و دیگر بیگان پرده سرا و زنان بزرگان  
 و سپاهیان از کابل بارودی گران شکوه در رسیدند  
 و آگهی آوردند که سپاه قزلباش بسرداری یکی از  
 شایر ادگان خانه شیخ صفی قندهار را از چنگ گماشته  
 گان بیرخان در آوردند و محمد حکیم میرزا بدستور پیش

## داستان ترکمانان هند

بتابعی نغم خان در کابل بفرماندهی ماند  
 لکبر شاه چندی از مردمان کارو دیده را به مانکوت گذاشته  
 خود روی به لاهور نهاد و از بهانجا بنسیاد بلند پاسک  
 بیرمخان به سستی گرایید چه بمیکه از بیرمخان هنگام  
 کشتن تروی بیجان در دل سران لشکر و سرداران  
 کشور جای گرفت تنها نبود همراه دشمنی خونریزی بود  
 چنانکه هر دو در جای خود کارگر افتادند فیروزی بر دشمن  
 زبردستی مانند بیهو در جنگ پانی پت آویخته بدان  
 بزم بود و افتادن بیرمخان از نگاه پادشاه انگیخته آن  
 دشمنی زیرا که تروی بیک سرداری بود که در روزگار  
 بابر شاه و بایون شاه آناه چاکرهای شایان هویدا ساخته  
 بود که پس از بیرمخان کسی بابر روی او نیرسید و  
 از همین رهگذر بیرمخان با او همشپی می نمود و چشم دیدن

او را ندشت تا آنم که بی جنگ تپی کردن و سبے را  
 دستاویز بزولی و نمک نشناسی او کرده بی فرمان شاه  
 او را نابود ساخت و از همین رفتار و لهبای بزرگ  
 و کوچک بندگان پادشاهی که پر از امید بنوازشها  
 بیرمخانی بودند یکایک پر از بیم شدند و چون از ترویج  
 نکوئیا دیده بودند چنان از گشته شدن او رنجیدند که  
 با آنکه بیرمخان چون لگام فرماندهی بدستش افتاد همه  
 پیشکشهایی را که بندگان پادشاه گاه و بیگاه میکردند  
 و باجهای ناروا را همچون سر و چراخوری و رانده  
 و مانند آنها از میان برداشت و کمتر کسی بود که از  
 نوازشهای او سرفراز نشد باز همچنان دشمن او شد  
 که سرانجام مایه ویرانی و تباهی او گشتند  
 چون دغنها از هر سو بسته بود درست نمیتوان گفت

که از کجا و از کی چاکرانِ تخت نژادشاه پارامی بدکونی  
 او نمودند زیرا که گویند چون اردو از دژ مانکوت  
 باهنک لاهور کوچ نمود بیرمخان در راه اندکی بیمار  
 شد و نتوانست همراه سوارمی بماند

نیز نوشته اند که روزی در یکی از فرودگاهها برآید  
 دلوازی شاه پیل با را روبرو او جنگ می انداختند  
 پیل از آسیب هم آورد پر زور خود بیابانه رو به  
 سراپرده بیرمخان گریخت و یکدو چادر از آسیب  
 رفتار او فرود آمد و مردم نیز غوغاکنان دنبال آن  
 بدانجامی در رسیدند بیرمخان که بز بستر بیماری  
 آرام گرفته بود از شنیدن آن شور از جا جست  
 بدش شد و چون مایه آن را پرسید و چگونه را  
 پاسخ شنید چنان اندیشید که آن کار بفرمان

اکبر شاه پور ہمایون

پادشاہ ہویدا گرویدہ ازیزومی چنان مینماید کہ باید بداند  
پیش از آن رہی در دل شاه یافتہ باشند و بہ  
گوشش بیرمخان رسیدہ باشد و گرنہ چہ چیز میتواند بود کہ  
مایہ بدگمانی بیرمخان از شاہ شدہ باشد

بارے چون بیرمخان چنان پنداشت کہ آن کار  
برای آہنگ جان او بود فرمود تا سپیان راکشند  
و بہ شاہ پیغام کرد کہ اگر چیزی بسایہ اورنگ خسرو  
گزارش یافتہ کہ مایہ بخش و ہمہری بندگان بارگاہ  
جہان پناہ گرویدہ آنرا بازگو باید فرمود تا سخن چین  
دو بہمن نابکار زوسپاہ شود و گرنہ بیگناہی نگاہ مہر  
از بندگان دیرین برداشتن و تخم دشمنی اورا در  
دل کاشتن از راہ و روش بندہ پروری دور  
مینماید